

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۸۶-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۴ آبان ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۰۷۹۰)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۸۶

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۸۶		
شبیم اسدپور از شهریار	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
الناز خدایاری از آلمان	فرزانه پورعلیرضا از تهران	فاطمه زندی از قزوین
مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد	فهیمه فدایی از تهران	نصرت ظهوریان از سنندج
فرشاد کوهی از خوزستان	زهره عالی از تهران	شاپرک همتی از شیراز
ناهید سالاری از اهواز	مینا دیباجی از اصفهان	امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت
الهام فرزامنیا از اصفهان	بهرام زارعیپور از کرج	عارف صیفوری از اصفهان
مریم زندی از قزوین		

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خواننده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم زهرا از زنجان با سخنان آقای شهبازی	۴
۲	خانم بیننده از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۷
۳	خانم بیننده از کرج	۱۰
۴	خانم صنعتگر از تهران	۱۲
۵	خانم بیننده از شیراز	۱۶
۶	خانم سادات از زرین شهر اصفهان و خانم شهربانو از رشت	۲۶
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۸
۷	خانم مرجان	۲۹
۸	خانم سمیرا از کرج	۳۳
۹	آقای مصطفی از اصفهان	۳۵
۱۰	خانم مریم از اصفهان	۴۰
۱۱	آقای اکبر از تبریز	۴۸
۱۲	خانم مینا از اصفهان	۴۹
۱۳	همسر آقای صادق از ایلام	۵۲
۱۴	خانم بیننده از یزد	۶۰
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۶۰



۱- خانم زهرا از زنجان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: خیلی خوشحال هستم. شش ماهی است برنامه شما را می‌بینم، الآن یک ذره هیجان‌زده شده‌ام.

آقای شهبازی: نفس عمیق بکشید خانم، نفس عمیق بکشید تا سه هم بشمارید، تا سه هم بشمارید، بله صحبت کنید.

خانم زهرا: آقای شهبازی من این چند وقت که دارم برنامه شما را می‌بینم، این‌که گوش دادن را فهمیدم بلد نیستم، اصلاً نمی‌توانم خوب گوش کنم. این برنامه‌های شما را نگاه می‌کنم، همه‌اش خوابم می‌برد و فهمیدم که نمی‌توانم خوب گوش کنم، برای همین شعرها را ضبط می‌کنم در گوش‌ام و خودم گوش می‌دهم ببینم می‌توانم مثلاً خوب گوش کنم، باز هم می‌بینم باز هم خودم دوباره بخوانم. و این عیب را در خودم پیدا کردم که از شما یاد گرفتم البته که خوب بتوانم گوش کنم و این به من خیلی فکر می‌کنم کمک کند.

آقای شهبازی: من خوب گوش می‌کنم؟

خانم زهرا: بله بله، از شما همان اولین برنامه‌ای که از شما دیدم، این را متوجه شدم که شما خوب گوش می‌دهید، با حوصله گوش می‌دهید و حضور دارید گوش می‌دهید، من این را ندارم. نمی‌توانم در لحظه باشم و خوب گوش کنم، همه‌اش افکارم می‌آید، هی تمرکز می‌کنم که خوب گوش کنم اما افکارم یک‌هو می‌بینم که مرا بردند یک جای دیگر و خدا کمک کند ان‌شاءالله بتوانم این عیب را برطرف کنم در خودم و بتوانم خوب گوش کنم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. و این پیش می‌آید، بله، صبر کنید، صبر.

خانم زهرا: به امید خدا. من آقای قویدل برنامه‌هایشان را نگاه می‌کردم، از طرف ایشان با شما آشنا شدم و از ایشان خیلی ممنونم. پسر هم که همین چند روز پیش تولدش بود بیست و هشت‌ساله شده، ایشان هم دارد گوش می‌دهد و توجه می‌کند، خیلی دوست دارد، برنامه‌های شما را نگاه می‌کند. و ان‌شاءالله خدا کمکمان کند ما هم بتوانیم به حضور برسیم، بتوانیم خدا را پیدا کنیم در وجود خودمان.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، ان‌شاءالله، ممنونم.



خانم زهرا: من چند سالی هست که با برنامه‌های مثبت‌اندیشی و این‌ها آشنا بودم، زندگی‌ام خیلی بهتر شده بود، ولی می‌دانستم که یک چیزی هست این وسط که هنوز پیدایش نکرده‌ام، که با برنامه شما این را متوجه شدم که من ذهنی است، در وجود خودم است و باید روی خودم کار کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: مثبت‌اندیشی خوب است، ولی اگر خودم را پیدا نکنم، نفهمم این افکار از کجا می‌آیند و چه‌جوری است، و فکر می‌کنم اصلاً رشدی نکرده باشم.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم.

خانم زهرا: حالا توکل بر خدا، خدا کمکمان کند ما هم به حضور برسیم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم زهرا: فدای همه عزیزان، فدای شما و همه عزیزان. من از برنامه‌هایتان خیلی راضی هستم، خدا را شکر می‌کنم که می‌توانم برنامه‌های شما را ببینم، از طریق تلویزیون می‌بینم. همه عزیزانی که زحمت می‌کشند کمک می‌کنند به شما، از ایشان سپاس‌گزار هستم، حتی این بچه‌هایی که می‌آیند برنامه اجرا می‌کنند، از ایشان سپاس‌گزار هستم، از ایشان یاد می‌گیریم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: و دیگر چیزی به ذهنم نمی‌آید. نوشته نداشتم، یک چندتا شعر اولین برنامه‌ای که دیدم:

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما

ما همه پابسته تو، شیرشکاری صنما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲)

صنم: بت، دلبر، معشوق. صنما: ای معشوق

باری: می‌بارانی، نازل می‌کنی

پابسته: اسیر، محبوس

این را و:



جرمی ندارم بیش از این کز جان وفادارم تو را
ور قصد آزارم کنی هرگز نیازم تو را
(انوری، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۲)

فراموش کردم.

آقای شهبازی: عیب ندارد. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]

آقای شهبازی: اطلاعات مفیدی روی صفحه نوشته شده. یکی از این اطلاعات در واقع آپ (app) موبایل گنج حضور است، که هست گنج حضور ۲ (GanjeHozour 2)، گنج حضور آخرسر ۲ یا 2 به زبان انگلیسی بنویسید. از آپ استور (app Store) جست‌وجو کنید، مجانی است، دانلود کنید. تمام محصولات ما را می‌توانید در اپلیکیشن (application) یا اپ گنج حضور ببینید، GanjeHozour 2.



۲- خانم بیننده از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی من برنامه شما را گوش می‌دهم، خیلی برنامه تأثیر فوق مثبت روی من گذاشته، من ذهنی‌ام را به‌خوبی شناختم. و خدا را شکر معنی سجده کردن، پذیرفتن اتفاق لحظه برایم مشخص شده. و یک جووری بالاخره تشخیص می‌دهم که در برابر اتفاق لحظه چطوری برخورد کنم، به مرکز نیورم و به آن اتفاق سجده نکنم، به خدا سجده کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و پذیرش واقعی یعنی همین‌که در برنامه ۹۷۰ گنج حضور هم شما تأکید کردید و خیلی‌خیلی قشنگ آن‌جا توضیح دادید در رابطه با پذیرش اتفاق لحظه، یک جووری به دل من آن‌جا نشست این برنامه. حالا این برداشت را خیلی بهتر متوجه شدم، یعنی پذیرش یعنی وضعیت فعلی‌ای که زندگی برای ما درست کرده بپذیریم، هرچند که بی‌مرادی باشد، پس فضا باز می‌شود، این لحظه معادل پذیرش خدا است و مرکز عدم است. و این سجده واقعی است، سجده که همان تعظیم خدا است. این‌ها را من از برنامه شما متوجه شدم و گوش دادم. حتی اگر پذیرش من ذهنی صدتا درد هم باشد، بپذیرم و آن را انکار نکنم. بعد یک بیتی از مولانا هست، بیت ۲۳۱۰، دفتر پنجم:

نام من در نامه پاکان نوشت

دوزخی بودم ببخشیدم بهشت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۰)

آه کردم، چون رسن شد آه من

گشت آویزان رسن در چاه من

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱)

آن رسن بگرفتم و بیرون شدم
شاد و زفت و فربه و گلگون شدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲)

رسن: ریسمان، طناب
زفت: بزرگ، ستبر



گفت: رُو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

خیلی چیزهای خوب متوجه شدم، ان‌شاءالله که بتوانم عیب‌های دیگر هم در وجود خودم ببینم. این‌که متوجه شدم سجده کردن واقعی و استكمال دین و تعظیم خداوند چیست و در سخن گفتن ارتفاع نگیرم، برایم خیلی مهم بود.

ممنون هستم، تشکر از برنامه‌هایتان آقای شهبازی. من لحظه‌به‌لحظه از این برنامه‌ها، حتی کلامی که شما بیان می‌کنید، دزد دزد دارد هشیاری مرا می‌دزدد، مراقب هشیاری خودت باش، این جمله مرتب، شعرهای مولانا را مرتب تکرار می‌کنم، حتی کلام‌های شما که برخاسته از اشعار مولانا است و برخاسته از وجود اصلی شما است، که این قدر زیبا می‌گویید کلمه‌به‌کلمه در یک برگه دفتر یادداشت می‌کنم، برایم دیگر چون تفسیر مولانا است، حتی این جمله خیلی برای من زیبا است، دزد دزد دارد هوشیاری مرا می‌دزدد، مراقب هشیاری خودت باش، این جمله از شما بود و من نوشتم. مرتب لحظه‌به‌لحظه افکار بد می‌آید در ذهنم، دیگران، غیبت، دروغ‌گویی، هر چیزی در وجودم بالا می‌آید، بلافاصله دزد دزد دارد هشیاری مرا می‌برد و این شده کلید من.

بالاخره شما هم از اشعار مولانا تفسیر می‌کنید، متوجه می‌شویم که چطوری باید حضور داشته باشیم در لحظه. دستتان درد نکند، من تشکر می‌کنم از کلام‌های شما، کلام‌های دوستانی که می‌آیند، چقدر کمک می‌کند به عیب‌های ما، به برداشت بد ما از بعضی وقت‌ها از مولانا یا هر کلام‌های دیگر. وقتی دوستان می‌آیند روی خط صحبت می‌کنند عیب‌های من بالاخره به خودم می‌گویم برطرف می‌شود. حتی کودکانی که دوساله، سه‌ساله هستند، از کودکان تا هر کسی که صحبت می‌کند، کلام‌به‌کلامش برای من ارزش دارد و برایم خودش یک عبرت و درسی است که ان‌شاءالله در لحظه باشم، خیلی کمک می‌کند، تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: عالی!

خانم بیننده: لطف می‌کنند. ان‌شاءالله بتوانم جبران بیشتر و بیشتر این برنامه را بکنم، چه از نظر مالی، چه از نظر معنوی، ان‌شاءالله آرزو دارم باز هم بیشتر این جبران مادی انجام بدهم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



آقای شهبازی: خب، همین‌طور که می‌دانید سه‌تا کانال ماهواره‌ای داریم، که این سه‌تا کانال در تلگرام (telegram) هم پخش می‌شود، آن‌هایی که تلگرام دارند، می‌خواهند از طریق تلگرام گوش دهند، این‌ها آدرس‌هایش است، لینک‌هایش (link) است، توجه کنید و بردارید. می‌خواهید به کانال‌ها از طریق تلگرام گوش کنید، دائماً پخش می‌شود.

بیت‌المحضر



۳- خانم بیننده از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: اجازه دارم صحبت کنم؟ چهار ماه پیش صحبت کردم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده: فقط می‌خواستم تشکر کنم از آپتان (app)، آقای شهبازی. خیلی خوب است.

آقای شهبازی: آپ (app).

خانم بیننده: بله آپ (app) که جدیداً چیز کردید، حدوداً یکی دو ماه است من دارم استفاده می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خیلی استفاده می‌کنم، چون تلویزیون برایم سخت است. برای [صدا ناواضح].

آقای شهبازی: بله. آپ (app) همین که الان می‌گفتم دیگر. آبی که دانلود کردید به آیفونتان (aifon) یا اندروید

(Android) دارید؟

خانم بیننده: بله، بله، بله. گوشی به گوشی دانلود کردم. با آن هم نگاه کردم، الان هم امروز خیلی برنامه‌تان

زیبا بود. توفیق داشتم از صبح برنامه‌تان را دیدم، خیلی عالی، خیلی زیبا، دستتان درد نکند. متشکر، از همه

زحماتتان. جان؟

آقای شهبازی: آپ خوب پخش کرد؟ از طریق آپ دیدید؟

خانم بیننده: بله، بله، بله، بله. همه را از طریق آپ دیدم.

آقای شهبازی: آهان! پس خوب پخش کرد آپ دیگر؟

خانم بیننده: خوب پخش می‌کند، منتها چون این‌جا اینترنتش (internet) ضعیف است، ساعت ۱۰ به بعد یک

موقع‌هایی قطع می‌شود، ولی خوب باز دیگر گوش می‌دهم دیگر یعنی فاصله، دوباره تکرارها را هم می‌بینم، آن

چیزی هم که از دست رفته گوش می‌دهم دیگر، که آن تکرارها است.



آقای شهبازی: خیلی خب، ممنونم، عالی، عالی!

خانم بیننده: بله خیلی ممنون، زنگ زدم تشکر کنم، چند وقت است، چون برنامه برای کسانی است که اولین بار زنگ می‌زنند، بعد امروز گفتم دیگر باید تشکر خودم را از شما بکنم.

آقای شهبازی: ممنونم. خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: دستتان درد نکند. زنده باشید. خیلی ممنون که ما را روشن کردید آقای شهبازی، آقای شهبازی من خودم را دارم می‌گویم، به خدا، دیگر کلام زیبا را از، خدا زیباست و زیبایی‌ها را دوست دارد. خیلی خوشحال هستم، شما درس زندگی، درس خودشناسی، درس خداشناسی، فروربردن خشم، سپاس‌گزاری از خدا، این‌ها را با ذهن شکرگزاری می‌کردیم، ولی الان متوجه می‌شوم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم، آفرین!

خانم بیننده: و اگر با ذهن باشد باز متوجه می‌شوم، حضور هم باشد متوجه می‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی!

خانم بیننده: دستتان درد نکند، ممنون، مرسی. تشکر، زنده باشید، مزاحمتان نشوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۴- خانم صنعتگر از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صنعتگر]

خانم صنعتگر: جناب شهبازی از تهران زنگ می‌زنم، نمی‌دانم هیچ‌وقت حالا فامیلی‌ام را نگفتم، صنعتگر هستم. چندین سال است که افتخار شاگردی شما را دارم، و این کیمیاگری که جناب مولانا می‌گوید که از خاک می‌شود کیمیا در واقع درست کرد، مصداق خود من هفتاد و شش ساله هست.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم صنعتگر: من احساسم این است که این زندگی من آرام‌آرام دارد کیمیا می‌شود، نه این‌که شده، نه. من در این جهت نگاهم و روند زندگی‌ام را می‌بینم، که چقدر چقدر برای من بزرگ‌ترین درس زندگی‌ام و شاکر خدا هستم که با آن نگاه قبلی از دنیا نرفتم. و چیزی را دارم به‌دست می‌آورم که تصورم این است که هیچ چیزی، هیچ چیزی در این جهان این ارزش را ندارد. در هر صورت بعد از سن هفتاد و شش سالگی زندگی‌هایی را تجربه کردم، با بودن دوتا بچه سختی‌های بسیار بسیار، ولی امروز حسم این است و می‌توانم به جرأت بگویم که خوشبخت‌ترین زن هفتاد و شش ساله هستم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم صنعتگر: حسم این نیست که هفتاد و شش سالم است جناب شهبازی. من به سنم اصلاً فکر نمی‌کنم، به حسم فکر می‌کنم، که چقدر عالی، چقدر می‌توانم حتی، حتی در این سن شاید خلاقیت زندگی کوچکم را هم می‌توانم تغییرات قشنگ بدهم به آن. و همه‌جوره خوشحال هستم.

کارهایی که همیشه آرزو می‌کردم، ولی به‌خاطر مسائل زندگی نمی‌کردم، نمی‌شد، امروز فکر می‌کنم این قدر قدرت دارم که می‌توانم این کار را بکنم، می‌تواند یک خانم هفتاد و شش ساله هم موسیقی یاد بگیرد، می‌توانم نقاشی کنم، می‌توانم کوه بروم، ده دوازده ساعت، سیزده ساعت کوه بروم.

آقای شهبازی: ماشاءالله! ماشاءالله! کجا می‌روید خانم صنعتگر؟ تا کجا می‌روید؟

خانم صنعتگر: می‌روم درکه، بعد می‌روم تا پلنگ‌چال، همه پنجشنبه‌های صبح خیلی خیلی زود.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم صنعتگر: بله، چهارشنبه وقتی درس را از شما می‌گیرم و دانلود می‌کنم، در مسیر کوه با شما هستم و مولانا، آرام آرام تا پلنگ‌چال می‌روم می‌آیم. ولی حسم این است که چقدر می‌تواند حتی در اطرافیانم تغییر من را شاید به آن‌ها می‌شود پس، ما می‌شود زندگی کنیم در این سن و حتی سن کمتر، که این قدر ناامید نباشیم. من نمی‌دانم خیلی خیلی زندگی‌ام را دوست دارم الآن.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! خانم صنعتگر روزهای معمولی هم ورزش می‌کنید؟

خانم صنعتگر: بله تمام هفته صبح ساعت پنج و نیم می‌روم پارک، یک ساعت و نیم ورزش می‌کنم کامل، خریدم را می‌کنم می‌آیم چون سال‌ها است که تنها زندگی می‌کنم، اصلاً حس تنهایی ندارم، چون نیازی احساس نمی‌کنم برای بودن کسی در کنارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صنعتگر: دائم هم می‌گویم:

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و، کَلِّ کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صنعتگر: از خدا خودش را می‌خواهم، وقتی خودش را می‌توانم داشته باشم همه چیز به من می‌دهد جناب شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم صنعتگر: قدرت، هدایت، راهنمایی‌های درست، عشقی که می‌توانم به اطرافیانم بدهم. واقعاً جناب شهبازی تا زنده هستم، باور کنید که کوچک شما و مولانا هستم و از خدا می‌خواهم که توانم را زیاد کند و همیشه در خدمت این آموزش باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صنعتگر: شما برای من بزرگ‌ترین معلم و راهنمای زندگی‌ام بودید، شما [صدا واضح نیست] مولانا بودید، هستید. و این مولانا را ما داشتیم ولی هرگز این اسرار را، سر را و اصلاً مولانای بزرگ چه می‌خواست به بشر بگوید که این همه صحبت کرده؟ شما رمزگشایی کردید، شما همه کار را، شما کردید. و من خیلی مدیون شما



و مولانا هستم. جناب شهبازی قدر خودتان را می‌دانم، می‌دانید، بدانید که چه کارِ بزرگی کردید. و من خوشحالم که می‌توانم شاگردی کنم و سعیم این است که شاگرد خوبی بشوم تا زمان رفتنم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! خانم صنعتگر قدیم یادم است چند سال پیش یک باغچه داشتید، یک گلخانه، هنوز هست؟

خانم صنعتگر: بله، خیلی هم عالی‌تر شده [خنده خانم صنعتگر]

آقای شهبازی: ماشاءالله.

خانم صنعتگر: خیلی هم خوشگل شده [خنده خانم صنعتگر] جناب شهبازی، من خیلی خیلی هم، نمی‌دانم شاید انرژی من و این عشقی که می‌دهم به آنها، عالی شده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین، آفرین!

خانم صنعتگر: بله، یک سنگ‌هایی که از کوه می‌آورم نقاشی می‌کنم، نقاشی که نه، چهارتا خط می‌کشم، بسیار بسیار خوشحالم. یک استادی می‌گفت، به من می‌گفت، مادر من سنگی را که با لگد آنور می‌اندازم تو می‌آیی می‌گذاری، کاری می‌کنی که بگذاری در بالاترین طاقچه خانه‌ات.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! یادم هست یک موقعی شما غذایتان را هم عوض کردید، فکر کنم، درست است؟

خانم صنعتگر: بله، بله. من الآن شاید دوازده سیزده سال است گیاه‌خوار هستم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم صنعتگر: من اصلاً گوشت به هیچ وجه، و لبنیات اصلاً نمی‌خورم، همین غذاهای سالم، میوه، حبوبات، از این چیزها. و بسیار راضیم، خیلی. و می‌بینم من قدرت بدنی‌ام با خوردن قبل این مسئله، شاید قدرت حالا را نداشتم. هم این روحم بهتر شده و هم این جسمم بهتر شده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم صنعتگر: مرسی، خیلی ممنونم از شما. آفرین را به خودتان بگویید جناب شهبازی، آفرین بر معلم بزرگ من، آفرین بر جناب شهبازی، احسن به شما. زندگی‌تان را، پولتان را، وقتتان را، جوانی‌تان گذاشتید برای ماها، برای این بچه‌های زیبا، برای جوان‌های ارزشمندمان، شما کردید جناب شهبازی.



آقای شهبازی: اختیار دارید، من کاری نکردم.

خانم صنعتگر: چرا! شما کردید. و این گنج را شما در آن را باز کردید، و ما دیدیم و فهمیدیم که ما هر کدامان چه گنج باارزشی هستیم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم صنعتگر: خیلی حرف زدم جناب شهبازی، عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: من می‌خواستم تقاضا کنم واقعاً حالا یک دعایی هم در حق من بکنید خانم صنعتگر [خنده آقای شهبازی] یک دعایی، نفس شما پاک است.

خانم صنعتگر: تو را خدا نگوید، من از دعای شما به این جایی کوچک رسیدم، شما برای من دعا کردید، شما برای همه دعا می‌کنید، این همه زحمت یعنی دعا، این همه عشق یعنی دعا، من با دعای شما زنده هستم، خدا شاهد است.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم صنعتگر: شما جای جای این خانه کوچک من هستید، روحان، تلاشتان و عشقتان.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم صنعتگر: عاشقانه دوستان دارم جناب شهبازی، آرزوی بهترین‌ها دارم. فقط بدانید یک خواهر، مادر کوچک همیشه در خدمت شما هستم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، سلامت باشید، آفرین بر شما، واقعاً سبک زندگی شما خداگونه است، مولانایی است، پاک است، آرزو می‌کنم ما هم مثل شما بشویم.

خانم صنعتگر: اختیار دارید، این حرفا چه هست، قربانتان بروم. دست‌بوستان هستم همیشه.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صنعتگر]



۵- خانم بیننده از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی شما ما را نجات دادید.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم بیننده: شما ما را نجات دادید.

آقای شهبازی: من کاری نکردم، لطف دارید، این مولانا بوده و خود زندگی و جد و جهد شما. من کاری نکردم.

خانم بیننده: احسن به شما، احسن به مولانا، بارک‌الله به خودم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! این درست است. بارک‌الله به جدیتان، به توجه‌تان، به کار روی خودتان، این را در نظر بگیرید. تعهد شما، توجه شما. و البته از مولانا هم ممنونیم از خداوند هم ممنونیم که یک کاری کرده که این دانش از طریق تلویزیون، ماهواره و این سوشل مدیا (Social media) تا آنجا که مقدور است پخش بشود.

خانم بیننده: خدا را شکر.

آقای شهبازی: بله، شکر دارد. بفرمایید در خدمتتان هستم.

خانم بیننده: آقای شهبازی من هشت سال است که با برنامه شما آشنا شدم. بعد به شما هم زنگ زدم گفتم که آقای شهبازی من تازه شروع کردم و چیزی متوجه نمی‌شوم. من گفته‌های شما را می‌نوشتم، شعرها را می‌نوشتم، می‌خواندم ولی اصلاً متوجه نمی‌شدم. به شما زنگ زدم شما فرمودید که صبور باش و صبر کن. من صبوری کردم، صبر کردم، دوباره به راهم ادامه دادم. نوشتم، در دهها دفتر نوشتم، خواندم، تکرار کردم،

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: حفظ کردم. الان شدم، چه بگویم، پاک پاک شدم، خدایا شکرت. روزی صد هزار مرتبه می‌گویم خدایا شکرت که من با ابیات مولانا آشنا شدم و چیزهای جدید یاد گرفتم. اول تا دو سال اولی اصلاً در ذهنم نمی‌رفت،

آقای شهبازی: بله.



خانم بیننده: چون که من ذهنم پر از افکار منفی بود. اصلاً جایی برای ابیات در ذهن من نبود.

این قدر روی خودم کار کردم که تمام آن فکرهای قدیمی و منفی که در ذهن من بوده اصلاً دیگر رفتند هیچ آثاری از آنها نیست.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

خانم بیننده: فقط من شبانه‌روز با ابیات مولانا دارم زندگی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: تمام ابیات هندسی معنوی را که برای ما گذاشتید، من همه را حفظ کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: می‌خواهم برایتان چند بیتش را بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، آفرین!

خانم بیننده:

گر قضا صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹)

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون
عقل کلی، ایمن از ریب‌المُنون
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

ریب‌المُنون: حوادث ناگوار روزگار.



شرط، تسلیم است، نه کار دراز
سود نبود در ضلالت ترک‌تاز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳)

پیش چو گانه‌های حکم کن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر
کار او کن فیکون است نه موقوف علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

بلکه معنی آن بود جَفَّ الْقَلَمُ
نیست یکسان پیش من عدل و ستم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸)

فَعَلَ توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنی «قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ»
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

غیر نطق و غیر ایما و سَجَل
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸)

ایما: اشاره کردن
سَجَل: در اینجا به معنی مطلق نوشته

انبیا گفتند: در دل علتی است
که از آن در حق‌شناسی آفتی است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷)

چون ز مرده زنده بیرون می‌کشد
هرکه مرده گشت، او دارد رشد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹)

رَشَد: به راه راست رفتن



مُرده شو تا مُخْرَجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ
زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

مُخْرَجُ الْحَيِّ: بیرون آمدن زنده

مِشْتَرِيَّ مَاسْتِ اللّٰهُ اشْتَرِيَّ
از غم هر مشتری هین برتر آ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳)

«کسی که فرموده است: «خداوند می‌خرد»، مشتری ماست. بهوش باش، از غم مشتریانِ فاقد اعتبار بالاتر بیا.»

اِشْتَرِيَّ: خرید

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

حَزْمِ آن باشد که ظنّ بد بَرِي
تا گریزی و شوی از بد، بَرِي
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷)

حَزْم: تأمل با هشیاری نظر

رفته ره درشت من، بار گران ز پشت من
دلبر بردبار من، آمده بُرده بار من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷)

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جَست و همچون باد شد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)



از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه
پیش از آن کاو بجهد، از وی تو بجه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

هله نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند، نه که فردات بخواند؟

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آن جا
ز پس صبر تو را او به سر صدر نشاند

و اگر بر تو ببندد همه ره‌ها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵)

ای ساقیا مستانه رو، آن یار را آواز ده
گر او نمی آید بگو، آن دل که بردی باز ده

افتاده‌ام در کوی تو، پیچیده‌ام بر موی تو
نازیده‌ام بر روی تو، آن دل که بردی باز ده

بنگر که مشتاق توام، مجنون غمناک توام
گرچه که من خاک توام، آن دل که بردی باز ده

ای دلبر زیبای من، ای سرو خوش بالای من
لعل لب‌ت حلوای من، آن دل که بردی باز ده

ما را به غم کردی رها، شرمی نکردی از خدا
اکنون بیا در کوی ما، آن دل که بردی باز ده



تا چند خون ریزی کنی، با عاشقان تیزی کنی
خود قصد تبریزی کنی، آن دل که بردی باز ده

از عشق تو شاد آمدم، از هجر آزاد آمدم
پیش تو بر داد آمدم، آن دل که بردی باز ده
(شاعر نامشخص)

آقای شهبازی این قدر از ابیات مولانا را حفظ کردم.

آقای شهبازی: ماشاءالله!

خانم بیننده: و دارم با آنها زندگی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و دارم لذت می‌برم و دارم در زندگی‌ام به‌کار می‌برم که اصلاً بی‌حد است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خیلی هم دعاگوی شما عزیزم هستم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم بیننده: شما استاد ارزشمند من هستید که آمدید با ابیات مولانا ما را آشنا کردید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: شما کار بزرگی کردید برای ما.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: من قربان شما بروم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید. آفرین بر شما!



خانم بیننده: من از شیراز، ببخشید از شیراز هم زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: از شیراز به! به! به! از شهر حافظ و سعدی [خنده آقای شهبازی] به به! شما ذوق شعر در خونتان است واقعاً،

خانم بیننده: واقعاً، آری.

آقای شهبازی: ببینید با چه گرمی خواندید این شعرها را، ممنونم، آفرین، آفرین! عالی، عالی!

خانم بیننده: خیلی متشکرم. من به خدا آقای شهبازی صبح که بلند می‌شوم، می‌روم می‌خواهم برای بچه‌ها مثلاً غذا درست کنم، کارهای خانه را بکنم، با عشق و علاقه این کارهایم را زود انجام می‌دهم می‌روم به اتاق سر دفتر و کتاب‌هایم.

آقای شهبازی: به! به! آفرین!

خانم بیننده: می‌نویسم، در ده‌تا دفتر می‌نویسم و می‌خوانم و فقط عشق می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

خانم بیننده: شما نمی‌دانید چقدر حال من را شما خوب کردید! و من این عشق را هم به دیگران می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من این عشق را به دیگران می‌دهم، یادشان می‌دهم. البته اجبار نمی‌کنم که بیایند مثلاً گوش بدهند، ولی من چراغ روشن می‌کنم، یک شمعی روشن می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

خانم بیننده: می‌گویم این جووری است، برایشان توضیح می‌دهم. خیلی‌ها هم از طرف من آمدند به ابیات مولانا آشنا شدند و خیلی هم به من هی تشکر می‌کنند که من هم می‌گویم که اصلاً احتیاجی به تشکر نیست ما استعدادی است خدا در درون همه‌مان گذاشته.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: ما باید شناسایی کنیم و مولانا را راهنمای خودمان قرار بدهیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: ما بدون راهنما نمی‌توانیم زندگی کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: آفرین به شما استاد ارزشمندم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی است، عالی است.

خانم بیننده: خیلی خوشحال شدم که صدایتان را شنیدم. خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: ببینید شما یک کسی که شما می‌گویید اول اصلاً نمی‌فهمیدید الآن به چه صورت در آمدید؟! واقعاً!

خانم بیننده: اول که اصلاً متوجه نمی‌شدم. یعنی اصلاً شما صحبت می‌کردید من می‌نوشتم در دفترهایم، می‌خواندم، ولی در ذهنم می‌پرید، می‌پرید، نمی‌ماند در ذهنم. بعد که دیگر کم‌کم، اصلاً من ذهنی را من نمی‌شناختم، شما درباره‌ی من ذهنی صحبت می‌کردید من اصلاً من ذهنی نمی‌شناختم. درباره‌ی فضاگشایی صحبت می‌کردید من اصلاً فضاگشایی نمی‌دانستم یعنی چه؟

می‌گفتم خدایا یعنی فضاگشایی یعنی چه؟! بعد فهمیدم دیگر کم‌کم پی بردم که به درون خودم باید بروم، باید آن چیزهای کهنه‌ای که در ذهن خودم و در درون خودم هست را بیرون بریزم و با چیزهای جدید آشنا بشوم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: همان‌جور که شما گفتید که هر لحظه خدا در کار جدید هست، ما هم هر لحظه باید در کار جدید باشیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: و فکر جدید به ذهنمان بدهیم. و شناسایی کردم من ذهنی‌ام را که من ذهنی‌ام را نیاورم بالا، پرورشش ندهم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: یعنی این که من ذهنی، شما همان طور طبق صحبت‌های شما که من یاد گرفتم، شما همیشه گفتید که من ذهنی همیشه همراه ما هست، هیچ وقت از بین نمی‌رود، ولی ما هستیم که نباید پر و بالش بدهیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من موقعی که مثلاً غیبت می‌کنم انگار دارم پر و بال می‌دهم به من ذهنی‌ام.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: وقتی دارم مثلاً قضاوت می‌کنم، مقاومت می‌کنم، مقایسه می‌کنم یا مثلاً کینه دارم یا شک دارم یا مثلاً ناله می‌کنم، غر می‌زنم، این‌ها من دارم به من ذهنی‌ام را دارم می‌آورم بالا.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: ولی موقعی که من ذهنی‌ام را بخواهم بیاورم پایین نباید این کارها را انجام بدهم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: باید سکوت کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: سکوت،

**أَنْصِتُوا رَا غُوشِ كُنْ، خَامُوشِ بَاشْ
چون زبان حق نگشتی، گوش باش**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

**پس شما خاموش باشید أَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

خیلی چیزهای قشنگی از شما یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خیلی دوستان دارم.

آقای شهبازی: لطف دارید.



خانم بیننده: آقای شهبازی هر جا هم که می‌روم، کلاسی باشد، کلاس معنوی من بیشتر خیلی علاقمند هستم که می‌روم، هر استادی که می‌آید صحبت می‌کند، آقای شهبازی هر درباره هر چه که صحبت می‌کنند من شعر مولانا می‌آید در ذهنم. مثلاً درباره قانون جذب صحبت می‌کنند می‌گویم که:

تا در طلب گوهر کانی کانی
تا در هوس لقمه نانی نانی

این نکته رمز اگر بدانی دانی
هر چیز که در جستن آنی آنی

(مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۸۱۵)

در مورد هر چیز که آن‌ها صحبت می‌کنند شعر مورد نظر را که به آن چیز دارد، می‌آید در ذهن من.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: شعرش می‌آید در ذهن من. درباره صبر صحبت می‌کنند، درباره صبر، بیت‌هایی که درباره صبر است می‌آید به نظر من، می‌آید به ذهن من.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: درباره سکوت صحبت می‌کنند، همین‌طور. درباره هر چه که صحبت می‌کنند آن بیت مربوط به این بحث می‌آید در ذهن من.

آقای شهبازی: عالی است، عالی است خانم، عالی است.

خانم بیننده: خدا را شکر که من پیشرفت کردم. خدا را شکر، خیلی سپاس گزارم. خیلی خوشحالم. و از این بیشتر خوشحال که امروز بعد از من این هشت سالی که پای برنامه شما هستم من دو بار با شما زنگ زدم، الآن این بار سوم است. و الآن هم که دارم زنگ می‌کنم دلم نمی‌خواهد قطعش کنم، دلم می‌خواهد همه‌اش صدای شما را بشنوم. [خنده خانم بیننده]

آقای شهبازی: ممنونم، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۶- خانم سادات از زرین شهر اصفهان و خانم شهربانو از رشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سادات]

خانم سادات: دست شما درد نکنه شما خیلی برای ما زحمت می‌کشید. شما پیغام‌آور خدا هستید برای ما.

آقای شهبازی: لطف دارید، من کاری نمی‌کنم.

خانم سادات: بزرگوارید، دست شما درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

خانم سادات:

هر لحظه که تسلیم در کارگه تقدیر
آرام تر از آهو، بی‌باک‌تر از شیرم

هر لحظه که می‌کوشم در کار کنم تدبیر
رنج از پی رنج آید، زنجیر پی زنجیر
(شاعر ناشناس)

ما در زندگی‌مان دو چیز داریم کلاً، یکی خدا، یکی چیزهایی که به آن اراده می‌کنیم، یکی من‌ذهنی، یعنی من‌ذهنی در اصل. خدا چیزی هست که ما را خلقت کرده، راه و روش به ما یاد داده، می‌گوید این راهت است، این هم چاهت است. من‌ذهنی چاهمان است، راهمان هم راه خودش است. که به هر چیزی می‌توانیم زنده بشویم، در هر چیزی می‌توانیم خدا را بجوییم، در هر گزینشی می‌توانیم خدا را پیدا کنیم. نه این‌که ببینیمش با چشم‌هایمان، با چشم دل حسش کنیم، درکش کنیم. وگرنه خدا ما را آن‌قدر کوچک آفریده که نمی‌توانیم پی به آن ابدیت او ببریم. اصلاً خیلی کوچک هستیم ما، خیلی کوچکیم.

من خیلی نیست که برنامه شما را گوش می‌دهم، یک دوستی دارم بچه جنوب است ولی شمال می‌نشیند، خانم لطیفی، شهربانو لطیفی با من در ارتباط بود با این برنامه. تا مرا مجبور کرد که دستگاه بخر و این جور، ما خریدیم ان‌شاءالله و الآن نشسته‌ایم پای برنامه شما و خیلی فیض می‌بریم. من من‌ذهنی‌ام را، همان شیطان، همان ابلیس را کوتاه می‌کردم ولی نه به‌طور کامل.



آقای شهبازی: بله.

خانم سادات: آن‌جور بودم که مثلاً واقعاً کم‌خوابی داشتم، مثلاً استرس داشتم. من چند سال نازایی داشتم، بعد از هفت سال خدا به من به‌وسیلهٔ دکتر و درمان، به‌وسیلهٔ خودش البته، آن‌ها سبب بودند، من بچه‌دار شدم. الآن یک پسر دارم ماشاءالله بیست و چهارپنج‌سالش است، دلم نمی‌آمد که برود بیرون، مثلاً به‌هرحال خیلی روی او چیز بودم، هم‌هویت شده بودم با او. الآن برنامه را که می‌بینم اصلاً کاری‌اش ندارم. الآن رفته در صنایع فولاد کار می‌کند در چارتش (chart) است، خیلی جای بدی است، اصلاً شب راحت من می‌خواهم، بدون این‌که من کوچک‌ترین از خواب بیدار بشوم در فکرش باشم ابداً، کنار گذاشته‌ام بچه‌ام را از داخل فکرم، از داخل ذهنم کنار گذاشته‌ام او را. و الآن تمام تفکراتم را دارم از ذهن می‌برم. سعی خودم می‌کنم که کلاً اصلاً هویت‌ها را پاک کنم از ذهنم.

آقای شهبازی: بله.

خانم سادات: می‌خواهم خودم را زلال کنم مثل زلال آب. شعر هم می‌خواندم قدیم، شعر هم بلدم ولی نه این‌جوری که شما طبق نظم. حالا می‌خواهم ان‌شاءالله کتاب‌هایت را بگیرم و قشنگ بنشینم پای برنامه ان‌شاءالله. یعنی قبلاً که حوصله‌ام سر می‌رفت، می‌رفتم بیرون. الآن دلم نمی‌آید از خانه بروم بیرون، به زور، برای خرید نمی‌روم، التماس می‌کنم به پسرم می‌گویم برو خرید، می‌گوید می‌خواهی بنشینی پای برنامه مادر؟ می‌گویم آره. الآن تأثیر کرده، روی پسرم هم خیلی تأثیر کرده، روی همسرم بد نیست تأثیر کرده، همسرم بیرون کار می‌کند. پسرم که بعضی وقت‌ها خانه هست، شیفت هست، می‌نشیند، اول خوشش نمی‌آمد بنشیند حقیقتاً، الآن نه می‌نشیند، گوش می‌دهد. و خیلی حال خوب شده با شما، خوشحال هم هستم که الآن با شما صحبت می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم، خیلی خب. عالی، عالی!

خانم سادات: بزرگوارید. دست شما درد نکند.

آقای شهبازی: خب کاری نداریم با شما؟ خداحافظی می‌کنم.

خانم سادات: از دور دست شما را می‌بوسم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.



خانم سادات: خانم شهربانو لطیفی پیش من است، مهمان است، آمده. آقای شهبازی می‌خواهم گوشی را بدهم به ایشان.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سادات]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهربانو]

خانم شهربانو: از سال نود و هفت برنامه را گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: صحیح.

خانم شهربانو: هم قانون جبران معنوی هم مادی انجام می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهربانو: خیلی حالم خوب است، خیلی پیشرفت خوبی دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهربانو: بچه‌هایم هم خیلی تأثیر گذاشته رویشان، شوهرم، خودم. چند بار که پیام دادم گفتم که ناراحتی قلبی داشتم، فشار خون داشتم، الحمدلله همه خوب شده‌اند، حالم خیلی خوب است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم شهربانو: خیلی ممنون، متشکرم از لطفی که به همه ما دارید، یک کمی تپش قلب دارم، باید ببخشید.

آقای شهبازی: عیب ندارد، نه، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم شهربانو]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



۷- خانم مرجان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مرجان]

خانم مرجان: شیدا دوستم چند روز پیش آن‌جا بود در سمینار شما، واقعاً عالی بود، عالی، ویدئوهایش را برای من فرستاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مرجان: خدا قوتتان باشد.

آقای شهبازی: ممنونم لطف دارید شما، خواهش می‌کنم!

خانم مرجان: من فقط می‌خواستم تشکر کنم بی‌نهایت، این‌جا اوضاع خیلی خوب است، حال مردم خیلی خوب است و تمام کسانی که به شما گوش می‌دهند، از آن «من» فاصله می‌گیرند و خیلی خوب دارند می‌روند جلو، واقعاً همه حالشان خوب است.

آقای شهبازی: خیلی خوب، خدا را شکر!

خانم مرجان: آقای شهبازی من پریشب عطار نگاه می‌کردم شعرهایش را می‌خواندم و دیدم چقدر در مورد خوب و بد نکردن پیام دارد، شعر دارد، می‌خواستم چندتایش را برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مرجان: در مورد این‌که خوب و بد نکند آدم و فراقطبی باشد و نگاه ناظر باشد به آن [ناواضح]، و آن‌جوری است که می‌شود از شرشان نجات پیدا کرد، چون او دارد به‌قول شما کار خودش را می‌کند ذهن. و ما باید به آن نگاه کنیم، به من ذهنی خودمان نگاه کنیم، ناظر و هشیار باشیم که از ما فاصله بگیرد. به‌قول شما او فقط باید بیاید پاک کند ببرد.

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید.

خانم مرجان: بله چشم. می‌گوید:



هرکس که نیک و بد کشد، آن را به سوی خود کشد
الا تو نادر دلکشی، ما را سوی ما می‌کشی

ای شمس تبریزی، ز تو این ناطقان جوشان شده
این کف به سر بر می‌رود، چون سر به کیوان می‌کشی

ای چشم منگر در بشر، وی گوش، مشنو خیر و شر
وی عقل مغز خر مخور، سوی مسیحا می‌کشی

خود کی کشی جز شاه را؟ یا خاطر آگاه را
هرکس که او انسان بود او را تو این سان می‌کشی
(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع ۲۸)

«تمیز نیک و بد روزگار کار تو نیست»، البته این‌جا وزنش عوض می‌شود، یک شعر دیگر است.

تمیز نیک و بد روزگار کار تو نیست
چو چشم آینه در خوب و زشت حیران باش
(صائب تبریزی، دیوان اشعار، غزل ۴۹۹۹)

هست یک نسبت به نیک و بد دل بی‌کینه را
نیست صدر و آستانی خانه آینه را
(صائب تبریزی، دیوان اشعار، غزل ۲۳۳)

ز حرف نیک و بد خلق هر که شد خاموش
خلاص می‌کند از طعن نیک و بد خود را
(صائب تبریزی، دیوان اشعار، غزل ۵۹۸)

با نیک و بد چو شیر و شکر جوش می‌زند
دریافت هر که چاشنی اتحاد را
(صائب تبریزی، دیوان اشعار، غزل ۶۹۲)

البته این مال صائب تبریزی است.



تمیز نیک و بد نقش، کار آینه نیست
ز اختیار برون رفتن اختیار دل است
(صائب تبریزی، دیوان اشعار، غزل ۱۷۱۱)

و:

ترک نیک و بد جهان گفته
که جهان خواه باش و خواه مباش

منم اندر قلندری شده فاش
در میان جماعتی او باش
(عطار، دیوان اشعار، غزل ۴۲۲)

و:

عاشق آن باشد که چون آتش بود
گرم رو سوزنده و سرکش بود

لحظه‌ای نه کافری داند نه دین
ذره‌ای نه شک شناسد نه یقین

نیک و بد در راه او یکسان بود
خود چو عشق آمد نه این نه آن بود

گر ترا آن چشم غیبی باز شد
با تو ذرات جهان هم راز شد
(عطار، منطق‌الطیر، بیان وادی عشق)

والسلام

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!



خانم مرجان: قربان شما، یک نکته دیگری هم یکی از دوستان می‌گفتند دوست داشتم بگویم، آن هم این بود که ما کسانی که با من ذهنی برخورد می‌کنند فکر می‌کنند اختیار دارند، ولی آن‌ها در گمان اختیار هستند. یعنی وقتی کسی دارد با الگوهای من ذهنی برخورد می‌کند یعنی در بند است و بی‌اختیار است.

آقای شهبازی: بله!

خانم مرجان: بی‌اراده است. اراده و اختیار از هشیاری می‌آید، و در نتیجه این جوری می‌شود پذیرش را ما در برابر دیگران که دارند در من ذهنی به بردگی رفتار می‌کنند، ما همدردی‌مان می‌رود بالاتر، فکر نمی‌کنیم آن‌ها دست خودشان است این کارها، دارند با برنامه من ذهنی می‌روند جلو و خدا ان شاء الله به همه ما کمک کند.

آقای شهبازی: ان شاء الله، ممنونم!

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم مرجان]

۸- خانم سمیرا از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سمیرا]

خانم سمیرا: تشکر از برنامه قشنگتان، خداقوت می‌گویم.

آقای شهبازی: ممنونم!

خانم سمیرا: می‌خواستم خدمتتان عرض کنم، سمیرا هستم از کرج تماس می‌گیرم، ۵ سالی هست که با برنامه شما آشنا هستم، هشت ماهی هست که تماس نگرفتم با شما. خواستم از تغییراتی که کردم در طول این ۵ سال، الهی شکر به لطف مولانا و برنامه خوب شما تغییراتی در روحیاتم، جسمیاتم پیش آمده. از لحاظ روحی خب سعی کردم، نمی‌گویم که صفر شدم نه، هنوز هست آن من‌ذهنی، کنترل می‌کنم آن را.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: خدمت شما عرض کنم، به خشم خیلی سعی می‌کنم که کنترلش کنم، بالا نیاید، در کارهای خانواده‌ام دخالت نکنم، آزادشان بگذارم. خدمت شما عرض شود که از لحاظ جسمانی هم که تغییراتی در خوراکم، الآن سه سالی هست که دیگر گوشت‌خوار نیستم. الآن حول و حوش سه چهار ماه هم هست کامل گیاه‌خوار شدم. نه برنج، نه نان، هیچ نوع شیرینی‌جاتی که بخواهد مضر باشد استفاده نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: ورزش می‌کنم هر روز صبح الهی شکر، هر روز به غیر از روزهای چهارشنبه صبح‌ها، سعی می‌کنم عصرهایم بروم جبرانم را انجام بدهم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سمیرا: چهل و هفت سالم هست به لطف برنامه‌تان. الهی شکر، الهی شکر.

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

با اجازه‌تان می‌خواستم چند بیتي اگر اجازه بفرمایید بخوانم. اجازه می‌فرمایید؟



آقای شهبازی: بله اختیار دارید خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم سمیرا:

از برای صلاحِ مجنون را
بازخوانِ ای حکیمِ افسون را

از برای علاجِ بی‌خبری
درجِ کُن در نَبیذِ افیون را

چون نداری خلاص، بی‌چون شو
تا ببینی جمالِ بی‌چون را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵)

ز درم راه نباشد، ز سرِ بام و دریچه
سَتَرِ اللّٰهُ عَلَیْنَا چه علّای تو دارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱)

سَتَرِ اللّٰهُ عَلَیْنَا: خداوند بر ما پوشانید.
عللا: بانگ و فریاد، هیاهو، سروصدا

حَبِّذَا دو چشمِ پایانِ بینِ راد
که نگه دارند تن را از فساد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷)

حَبِّذَا: خوشا
راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشمِ زاوَلِ بند و پایانِ را نگر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

کاین جهان چاهی‌ست بس تاریک و تنگ
هست بیرون، عالمی بی بو و رنگ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۴)



از سخن‌گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن، استماع
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
استماع: شنیدن، گوش دادن

منصبِ تعلیم نوعِ شهوت است
هر خیالِ شهوتی در ره بُت است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

بازگو آنچه بگفتی که فراموشم شد
سَلَّمَ اللَّهُ عَلَیْكَ، ای مه و مه‌پاره ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

سَلَّمَ اللَّهُ عَلَیْكَ: سلام خدا بر تو باد. خدا بر تو درود فرستاد.
مه‌پاره: کنایه از زیبارو

سَلَّمَ اللَّهُ عَلَیْكَ، ای همه ایام تو خوش
سَلَّمَ اللَّهُ عَلَیْكَ، ای دم یحیی الموتی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

یُحَیِّی الْمَوْتِی: زنده می‌کند مردگان را، برگرفته از آیات قرآن کریم
با سپاس از تمام زحماتتان آقای شهبازی عزیز.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم سمیرا]



۹- آقای مصطفی از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مصطفی]

آقای مصطفی: ده دوازده سال، فکر کنم چهارده سال است که به برنامه شما گوش می‌کنم و سه چهار سال است که تازه فهمیدم که زندگی نکردم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: بله، عرض کنم خدمتان آقای شهبازی من هفته‌ای یکی دو بار کوه می‌روم، بعد وقتی که مثلاً فصل‌هایی که بارندگی خوب باشد، مثلاً سال‌هایی که بارندگی خوب است، بعد می‌بینیم یک گیاه‌های جدیدی زده بیرون از کوه. این گیاه‌ها آب به آن‌ها نرسیده بود. مثلاً پارسال ندیده بودیم این گل را، این بوته را، امسال می‌بینیم یک بوته جدید آمده چون بارندگی بیشتر از پارسال بوده مثلاً.

حالا برنامه‌های شما هم مثل این بارندگی است. من چهار پنج سال پیش فکر می‌کردم دیگر آدم شدم. بعد که باران درواقع رحمت این برنامه‌های شما ریخت روی سر ما، دیدیم که وای وای چقدر ما عیب داریم! باز چهار ماه دیگر فکر کردیم آدم شدیم، یک‌دفعه یک شعر دیگر آمد، یک بیت، یک شاه‌کلید، یک شاه‌بیت شما گفتید و آن شاه‌بیت باز ما دیدیم که عجب! هنوز خیلی باقی داریم به‌قول معروف خیلی!

آقای شهبازی: بله، آفرین!

آقای مصطفی: و هرچه می‌رویم جلوتر، این برنامه شما ماشاءالله پویاست، پویایی خوبی دارد و ما هرچه می‌رویم جلوتر به این نتیجه می‌رسیم که نه آقا هنوز خیلی عیب داریم، خیلی! و می‌رویم جلو، می‌رویم جلو و به‌اصطلاح متوجه می‌شویم که، البته تغییر کردیم نسبت به پارسال، نسبت به سری قبل، نسبت به برنامه قبل، تغییر کردیم. یک شاه‌بیت آمده، این شاه‌بیت را در زندگی‌ام استفاده کردم. من خیلی بیت‌ها در زندگی‌ام به دردم خورده.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: و وقتی که حفظ کردم می‌بینم که مثل این‌که این عیب را هم دارم، مثل این‌که این‌طور هم من هستم. این تلفن‌هایی که می‌زنند به شما، این تلفن‌ها هم آدم را دیوانه می‌کند! من که فقط اشک می‌ریزم. [گریه]

آقای مصطفی]



آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، راحت باشید.

آقای مصطفی: وقتی این تلفن‌ها را گوش می‌دهم و این تغییرات را در مردم می‌بینم، در همه سنی، تازه متوجه می‌شوم که من چقدر عقب هستم، چقدر هنوز عیب دارم، چقدر هنوز، من هنوز خیلی مانده تا خودم را بشناسم. [صدا ناوضح] عرض می‌کنم خدمتتان.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای مصطفی: این است که دست شما درد نکند، مرسی. واقعاً نمی‌شود از شما تشکر کرد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

آقای مصطفی: شما کارتان از تشکر گذشته، کار شما از تشکر و این صحبت‌ها گذشته.

آقای شهبازی: لطف دارید شما.

آقای مصطفی: نمی‌شود بگوییم چه بگوییم به شما، فقط من می‌دانم که در زندگی‌ام خیلی تغییر ایجاد شده.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: من دیدم نسبت به بچه‌ام، نسبت به دخترم، پسر، خانم عوض شده.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: و دیگر از آن‌ها زندگی نمی‌خواهم. قبلاً بچه‌هایم را مثل ماشینم مقایسه می‌کردم. این ماشین مدلش بالاتر است، این بچه این‌طوری است، آن بچه باهوش است، آن باهوش است، آن کم‌هوش است، او فلان است، او فلان دانشگاه قبول بشود خوب است، اگر فلان بشود، الان همه‌اش برایم دیگر اصلاً بی‌ارزش شده این مسائل.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای مصطفی: و واقعاً از فرزندهایم، از نمی‌دانم مدرکشان، از تحصیلشان، از خانم، از هیچ‌کدام زندگی نمی‌خواهم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: و یواش‌یواش دارم به این نتیجه می‌رسم که تنهایی هم یک نعمتی است. آدم برود در خودش و خودش را ببیند، ببیند چکاره است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: ببینیم با خودمان چندچند هستیم. هیچ‌کس به اندازه خود من نمی‌داند که من با خودم چندچند هستم، و به‌هرحال ممنونم از شما. فکر کنم سه چهار دقیقه صحبت کردم.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

آقای مصطفی: چهار سالی هم بود که من به شما زنگ نزده بودم چون چیزی در چنته نداشتم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای مصطفی: از دو هفته پیش سعی کردم، حدود چهارصد پانصد دفعه زنگ زدم نگرفت، ولی خوب امروز گفتم احتمالاً می‌گیرد و ظاهراً برات شده بود به دلمان که امروز می‌توانیم تماس بگیریم و خوشبختانه تماس گرفتیم.

آقای شهبازی: خدا را شکر.

آقای مصطفی: و عرض کنم خدمتان، بله، بله، البته خدا را شکر، البته خدا را شکر.

شکر گویم دوست را در خیر و شر

زآنکه هست اندر قضا از بد بتر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۷)

تا دهد دوغم، نخواهم آنگبین

زآنکه هر نعمت غمی دارد قرین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۶۰)

این شعر در زندگی من خیلی به دردم خورده.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای مصطفی: عرض کنم:

گویِ منی و می‌دوی در چوگانِ حکمِ من
در پیِ تو همی دَوم، گرچه که می‌دوانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲)

واقعاً چقدر قشنگ است این شعر!

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای مصطفی: چقدر قشنگ است، چقدر قشنگ است! خیلی متشکرم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، عالی، عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مصطفی]



۱۰ - خانم مریم از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

آقای شهبازی: خانم مریم بالاخره شما زنگ زدید، بله خیلی وقت است [خنده آقای شهبازی]

خانم مریم: بله، خدا قوت، ممنون از برنامه خیلی خوبتان. خیلی برنامه عالی بود، تشکر.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، برنامه امروز را می‌گویید؟

خانم مریم: بله، بله، همه برنامه‌ها که عالی و بی‌نظیر است ولی امروز من از هفت صبح که برنامه شروع شد دیگر پای برنامه بودم تا همین الان. گفتم حالا یک تماس هم بگیرم از پیشرفت‌هایی که کردم بگویم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بفرمایید.

خانم مریم: خواهش می‌کنم. گفت که

ز سلام خوش‌سلامان، بکشم ز کبر دامن
که شده‌ست از سلامت، دل و جان ما مطیب
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

مُطیب: پاکیزه

خوش‌سلامان: انسان‌هایی که به حضور رسیده‌اند.

امروز از سلام می‌گفتید که خداوند هر لحظه به ما سلام می‌کند و ما باید هشیار باشیم و در لحظه باشیم که بتوانیم سلام‌ها را پاسخ بدهیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مریم: گفت:

شکر است در اوّل صفم، شمشیر هندی در کفم
در باغ نصرت بشکفم، از فر گل‌رخ ساره‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۹)



قَرّ: شکوه، برکت ایزدی
گُلْ رُخساره: گُلْ رُخسار، آن‌که رویش چون گُلْ سرخ لطیف و سرخ‌فام باشد.

شُکرِ نعمت، نعمت افزون کند کفرِ نعمت از کَفّت بیرون کند (ضرب‌المثل)

آقای شهبازی من هر لحظه خدا را شُکر می‌کنم که خدا این توفیق را به من داد که با برنامه شما آشنا بشوم، بتوانم در مسیر معنوی با این دوستان معنوی که داریم آشنا بشوم و از پیغام‌های قشنگشان استفاده کنم.

آقای شهبازی: عالی، آفرین!

خانم مریم: زنده باشید. فقط آقای شهبازی چیزی که بود من با همسر از بیرون که می‌آید، حالا من شعرهایی دارم بخوانم ولی آن پیشرفتی که در خانواده مثلاً آدم می‌کند، فکر می‌کنم بیشتر به درد دوستان می‌خورد و آن حرف‌هایی که بزنیم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم مریم: زنده باشید. بعد آقای شهبازی همسر از سر کار که می‌آید او به من می‌گوید «عشقمِ مِشقمِ پِشقم»، من هم به او می‌گویم «عشقمِ مِشقمِ پِشقم»، بعد این گذاشتیم اسم‌ها را روی هم، هر موقع می‌آییم عصبانی بشویم یا یک چیزی بشود، او می‌گوید «عشقم» و من هم بقیه‌اش را می‌گویم و خنده‌مان می‌گیرد یعنی دیگر دعوا نداریم با همدیگر.

آقای شهبازی: شما یادتان هست قدیم‌ها دعوا می‌کردید دیگر درست است؟ [خنده آقای شهبازی]

خانم مریم: بله آقای شهبازی، ما همیشه سر جریان یک کم برنامه شما خیلی حساس بودند که می‌گفتند چرا نگاه می‌کنی، حالا دیگر خدا را شکر مثلاً خودشان هم پای برنامه شماست، و خیلی هم در خانه دعوا می‌کردیم و درگیری با هم داشتیم ما با هم، او می‌گفت حرف من درست است، من هم می‌خواستم مثلاً کوتاه نمی‌آمدم فضاگشایی کنم، می‌گفتم که حرف من درست است، یعنی هیچ‌کدامان سنگ زیرین نمی‌شدیم.

آقای شهبازی: صحیح. [خنده آقای شهبازی]

خانم مریم: بعد یک چیز دیگر هم آقای شهبازی مثلاً یک چیزی که یکی به من می‌گوید مثلاً می‌گویم بگذار فکر کنم ببینم به کجای من برخورد می‌کند؟ به من ذهنی‌ام برخورد می‌کند که جواب او را بدهم؟ بعد آن موقع سکوت



می‌کنم، درون خودم می‌گویم بگذار ببینم چه چیزی را باید شناسایی کنم؟ به کجای من برخوردی این حرف که من می‌خواهم واکنش نشان بدهم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مریم: بله، بعد آقای شهبازی من همین یک شعری از غزل ۱۸۶ مال دوتا برنامه قبل است، اگر اجازه بدهید با تنبک برایتان بخوانم و بزنم.

آقای شهبازی: بله، [خنده آقای شهبازی] نمی‌دانستم شما تنبک هم می‌زنید و می‌خوانید. آفرین! بفرمایید، بله البته.

خانم مریم: خواهش می‌کنم، حالا نمی‌دانم، گوشی را می‌گذارم این‌جا که صدا هم بیاید. [صدا بسیار ضعیف]

آقای شهبازی: مریم خانم صدایتان نمی‌آید، صدا نمی‌آید، دور است. می‌خواهید بدون تنبک حالا بخوانید برای ما، آواز بخوانید. شما سطحتان خیلی رفته بالا، آن موقع‌ها این‌طوری نبود. تنبک را حسابی یاد گرفتید.

خانم مریم: چشم. آقای شهبازی من همسر قانون می‌زند، خودم هم تنبک و سنتور می‌زنم.

آقای شهبازی: واقعاً! خوب می‌زنید؟

خانم مریم: آری، سنتور را که مثلاً یکی دو سالی هست که می‌زنم ولی همسر هم تازه شروع کردند، قانون خریدند کلاس قانون می‌روند. حالا من تنبک هم کنار ایشان که قانون می‌زنند کم‌کم دارم یاد می‌گیرم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خوب، همان آواز را حالا بدون تنبک بخوانید یا با سنتور بخوانید، شما با سنتور هم می‌توانید بخوانید؟

خانم مریم: با سنتور یک آهنگی الان آماده ندارم چیزی، آماده می‌کنم ان‌شاءالله جمعه شب با شما زنگ می‌زنم می‌گویم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، بفرمایید حالا بدون تنبک بخوانید.

خانم مریم: چشم.



ای میر آب بگشا آن چشمه روان را
تا چشمه‌ها گشاید ز اشکوفه، بوستان را

آب حیات لطف در ظلمت دو چشم است
زان مردمک چو دریا کرده‌ست دیدگان را

هرگز کسی نرقصد، تا لطف تو نبیند
کاندر شکم ز لطف، رقص است کودکان را

اندر شکم چه باشد؟ واندر عدم چه باشد؟
کاندر لحد ز نورت، رقص است استخوان را

بر پرده‌های دنیا، بسیار رقص کردیم
چابک شوید یاران، مر رقص آن جهان را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶)

آقای شهبازی این‌که می‌گوید «بر پرده‌های دنیا» فکر می‌کنم که هر رقصی که من ذهنی زد ما رقصیدیم، الآن می‌گوید که «چابک شوید یاران، مر رقص آن جهان را»، یعنی به فضای عدم و به فضای گشوده‌شده بیایید و فضا را باز کنید تا رقص آن جهان را هم ببینید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چقدر تغییر کردید، چقدر خوب شدید شما آفرین، آفرین مریم خانم، آفرین!

خانم مریم: تشکر آقای شهبازی، همین‌که حال دلمان خوب است، خیلی واقعاً که بدون این‌که چیزی داشته باشیم بخواهیم مثلاً آن خوشحالمان کند حال دلمان خوب است، این خیلی خوب است. من همین‌که می‌بینم بچه‌هایی که زنگ می‌زنند حال دلمان که خوب است واقعاً این یک نعمت بزرگی است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! الآن رابطه شما با همسرتان این قدر زیبا شده، با هم شوخی می‌کنید، می‌خندید، موسیقی می‌زنید، دیگر از این بهتر نمی‌شود مریم خانم. **[خنده آقای شهبازی]**، آفرین!



خانم مریم: مرسی. آقای شهبازی این‌که تنبک می‌زنیم بعد شعرهای مولانا را، همسرم تنبک می‌زند من با او می‌خوانم شعرهای مولانا را. بعد ایشان هم بعضی وقت‌ها می‌گویند که این شعر چقدر قشنگ بود، در صورتی‌که قبلاً واکنش نشان می‌دادند ولی الآن روابطمان می‌بینم مثلاً با هم سفر می‌رویم می‌آییم، بیرون می‌رویم دو نفری، اصلاً آن من‌ذهنی نیست که دیگر بین رابطه‌مان دوتایی مثلاً می‌رفتیم بیرون قبلاً، یک کاری می‌کرد که او را عصبانی می‌کرد یا من یک کاری می‌کردم ایشان را عصبانی می‌کردم. اصلاً آن بیرون رفتنمان مثل جهنم می‌شد، همه‌اش به هم می‌پریدیم ولی الآن با هم که بیرون می‌رویم یک چیزی او می‌گوید من یاد می‌گیرم، یک چیزی من می‌گویم ایشان یاد می‌گیرند، خیلی از همدیگر انگار داریم یاد می‌گیریم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مریم: بعد خیلی هم حال دلمان خوب است، همسرم خیلی اخلاقی خوب است، خیلی خوب شده، خیلی خوب شده، اصلاً من فکرش را نمی‌کرم من برنامه را ببینم ایشان این‌قدر تغییر کند.

واقعاً به دوستانی که این برنامه را اولشان است نگاه می‌کنند شاید یک واکنشی باشد ولی در همه این واکنش‌هایی که همسر و فرزند به ما می‌دهند یک درسی هست، ما باید آن درس را از آن بگیریم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: شاید می‌خواهد که ما فضا را بیشتر باز کنیم، فضاگشایی را یاد بگیریم.

آقای شهبازی پسر هم بچه بود بعد «من غلام قمرم» را برایتان می‌خواند اگر یادتان باشد، الآن هجده نوزده سالش است، می‌گوید به آقای شهبازی سلام برسانید.

آقای شهبازی: بله، سلام برسانید. [خنده آقای شهبازی] بله بله بله، پسران آن موقع چند سالش بود شما شروع کردید؟

خانم مریم: پسر هشت سالش بود، نه هشت سال نبود آقای شهبازی دوازده سالش بود، الآن هجده سالش است. رابطه‌ام با پسر خوب شده با دخترم، دوتایی‌شان شاغل هستند، بچه‌هایم سرکار می‌روند، دستشان در جیب خودشان است، اصلاً از من و پدرشان هیچ انتظاری ندارند. خودشان کار می‌کنند چیزهایی که لازم دارند می‌خرند با این‌که بچه هستند. مثلاً دخترم الآن بیست و سه سالش است و پنج سال است در داروخانه کار می‌کند و حقوقش، بیمه‌اش، همه‌چیز، دستش در جیب خودش است، پسر هم همین‌طور.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مریم: اصلاً یک اتفاقاتی در زندگی ما آقای شهبازی افتاد، بچه‌هایم مستقل شدند، همسرم روابطش خوب شد، یعنی یک خانه‌ای داریم که مثل بهشت است. آن جهنمی که می‌گفتند آتش است، فکر می‌کنم ما از آن آتش گذشتیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ان‌شاءالله همه خانواده‌ها به این برنامه توجه کنند مثل شما بشوند. شما واقعاً نمونه خوبی هستید. خیلی از خانواده‌ها مثل شما تبدیل شدند، تغییر کردند، واقعاً جهنم را بهشت کردند. هیچ بهشتی بهتر از یک محیط خانواده توأم با عشق نیست هیچ، بهشت همین است که آدم با همسرش خوب باشد، بله.

خانم مریم: آقای شهبازی من می‌گویم مادر خیلی نقش مهمی در زندگی برای بچه‌ها و همسر واقعاً دارد. اگر مادر تبدیل بشود، آن‌ها خودبه‌خود مثل یک چیزی که ما اصلاً نمی‌دانیم نمی‌توانیم کنترلش کنیم، همه چیز تغییر می‌کند.

آقای شهبازی: همین‌طور است، همین‌طور است. برای این‌که مادر است که عشق می‌دهد هم به بچه‌ها هم به‌عنوان همسر به همسرش، شمع عشق است دیگر، زن شمع عشق است دیگر. زن خیلی مهم است، خیلی خیلی مهم است.

خانم مریم: آقای شهبازی من می‌بینم بعضی بچه‌ها چهل سالشان است، سی سالشان است هنوز دارند به پدر مادرشان می‌گویند خرجی ما را بده و سر کار نمی‌روند. من بچه‌هایم دیپلم هستند، ادامه تحصیل ندادند ولی با این‌که می‌بینم یک اتفاقاتی افتاد و دستشان در جیب خودشان است می‌گویم چقدر همین عالی است که بچه از بچگی برود سر کار و دستش در جیب خودش باشد و پدر مادر را اذیت نکند و فشار بیاورد.

آقای شهبازی: بله، بله. شما هم مریم خانم خیلی زحمت کشیدید، من یادم هست قشنگ، خیلی کار کردید، آفرین!

خانم مریم: بله، یک چند وقتی هم از برنامه آقای شهبازی دور شدم.

آقای شهبازی: می‌دانم، بله.



خانم مریم: که به شما تماس گرفتم و گفتید که دوباره برمی‌گردید شما. من دوباره که برگشتم، حالم بهتر از آن روزها شده.

آقای شهبازی یک چیز دیگر شوهر من بیست سال، سی سال بود عقد کردیم، الان بیست و دو سال است ما ازدواج کردیم با همسر، بعد بیست سال بود سیگار می‌کشید، دوران عقد اصلاً به من نمی‌گفت، تا ازدواج کردیم عروسی کردیم نمی‌دانستم سیگار می‌کشد. بعد که چیز شد یک سری گفتم اصغر آقا می‌خواهی یک بار قانون جبران را بدهی؟ گفت من اصلاً این چیزها را قبول ندارم و این چرت و پرت‌ها چیست می‌گویی. گفتم حالا یک دفعه، ببین چه اتفاقی در زندگیت می‌افتد. دیگر با اجبار من، او راضی شد و ما یک بار قانون جبران را دادیم. آقای شهبازی خدا شاهد است یک هفته بعدش شوهر من بدون این‌که، هر سری که ما بیرون می‌رفتیم سر این‌که دودش به من می‌خورد، بچه‌ها کوچک هستند ریه‌هایشان اذیت می‌شود یعنی به هیچ صراطی مستقیم نبود که مثلاً سیگار را ترک کند، بعد این قانون جبران را که داد یک هفته بعد خودبه‌خود سیگار را بعد از بیست سال، آقای شهبازی خیلی سخت است، گذاشتند کنار اصلاً بدون این‌که من بگویم، بدون این‌که هیچ اتفاقی بیفتد اصلاً مثل یک معجزه بود آقای شهبازی.

بعد شروع کردم من قانون جبران را دادن یک هزینه‌ای هم از قانون جبران برای همسر ریختم. بعد این اتفاقات که افتاد گفتم چه‌جوری شد که تو سیگار را الکی‌الکی گذاشتی کنار؟ گفت خودم هم به‌خدا نمی‌دانم چه شد!

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم مریم: یعنی می‌گویم این اتفاقات آقای شهبازی با قانون جبران، با کار کردن روی خود، با نمی‌دانم شاید سکوت کردن، شاید من این‌همه گفتم ترک کن، ترک کن هیچ‌وقت نمی‌شد، تازه لجبازی بیشتر می‌کرد ولی در سکوت و نگفتن، خودبه‌خود این کارها انجام شد.

آقای شهبازی: این همان فضاگشایی که امروز اصلاً برنامه امروز خیلی برنامه مهمی بود، غزل امروز خیلی غزل عالی بود. از اول گفت دیگر، گفت من، خداوند سلام می‌کند شما باید سلام بگویید، اقرار کنید از جنس او هستید، از آن به بعد جسمتان متحول می‌شود، فکرتان متحول می‌شود.

و واقعاً هم مریم خانم اگر یک نفر متحول بشود، هفته قبل می‌گفت «چرا ز قافله یک کس نمی‌شود بیدار؟» یعنی بیدار شدن یک نفر خیلی مهم است برای این‌که خداوند از طریق او می‌تواند برکتش را پخش کند.



حالا دیگر در خانواده اگر خانم خانواده، مادر خانواده بیدار بشوند بین چه دیگر غوغایی می‌شود آن‌جا! شما بیدار شدید، بیداری شما اثر گذاشت در شوهرتان، در بچه‌هایتان، بله.

خانم مریم: آقای شهبازی من چند وقت هم هست گوشت مصرف نمی‌کنم، بعد این دیو بود که می‌گفتید در شیشه کنید، نوشتم من از این به بعد مثلاً چیزهای شیرینی‌جات و گوشت و این‌ها دیگر مصرف نمی‌کنم و این‌ها، بعد دیدم شیرینی‌جات را یک کم لغزش دارم روی این‌ها، شیرینی‌جات را می‌خورم ولی گوشت را نخوردم. بعد می‌بینم مثلاً آن خشم هنوز یک کوچولو، آقای شهبازی هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید من کامل هستم و کامل خوب شدم دیگر. یک جاهایی هست یک واکنشی، یک لغزشی دارم، مثلاً از همان پل صراط که گفتید، می‌افتم ولی با این گوشت را ترک کردن می‌بینم که خیلی بهتر شده این واکنش‌هایم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی مریم خانم! تبریک می‌گویم.

خانم مریم: آری این‌جوری شده، خیلی صحبت کردم شرمنده آقای شهبازی، عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: نه، خیلی خوب بود! خیلی خوب بود! سلام برسانید به همسرتان البته با ایشان تا حالا صحبت نکردم.

خانم مریم: ممنون، ممنون آقای شهبازی، چشم‌چشم. جمعه آقای شهبازی تماس می‌گیرم که برایتان هم سنتور بزنم هم ایشان تنبک بزنند.

آقای شهبازی: باشد، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۱۱ - آقای اکبر از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای اکبر]

آقای اکبر: آقای شهبازی من یک کم هول شدم. ببخشید.

آقای شهبازی: اولین بار است زنگ می‌زنید، نه؟

آقای اکبر: بله، من اولین بار است زنگ می‌زنم. از تبریز مزاحم می‌شوم خدمتان.

آقای شهبازی:

آفرین، آفرین، آفرین!

آقای اکبر: خیلی ممنونم. حدود آقای شهبازی، سیزده چهارده سالی می‌شود این برنامه را می‌بینم. خیلی نقص داشتم در زندگی‌ام. خیلی، الان یک کم هول شدم. معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید. حق دارید، سخت است این تلفن کردن، عجله نکنید. عجله نکنید، آرام بشوید، بعد یواش‌یواش حرف بزنید. خب پیشرفت‌هایی کردید از برنامه نه؟ خوب بوده برایتان؟

آقای اکبر: بله بله، خیلی خوب بوده، خیلی مفید بوده، خیلی نقص داشتم، الان هم نقص دارم. هر روز سعی می‌کنم جلوی چشمم بیاورم، دارم با آن‌ها دست و پنجه نرم می‌کنم، سعی می‌کنم سعی می‌کنم خودم را بسپارم به خداوند، «توکلتُ اِلَى اللّهِ» را تمرین کنم، به‌نوعی که از دیدگاه مولانا باشد. خودم تسلیم باشم بیشتر، امروز در برنامه گفتید این‌که سُبْحَانَ اللّهِ واقعی این است که من کاره‌ای نباشم، کارگاه هستی باشم، نمی‌دانم زندگی‌ام بالا و پایین دارد، امروز هم هنوز هم در سختی‌ها هستم، ولی خب در هر مشکلی پناه،

[قطع تماس]



۱۲- خانم مینا از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مینا]

خانم مینا: همین امروز که داشتم برنامه را می‌دیدم، یک پیغامی نوشتم در لحظه که حالا می‌خواهم برایتان بخوانم، به نام اعداد بی‌ریشه.

آقای شهبازی: اعداد بی‌ریشه.

خانم مینا: بله، امروز در برنامه، بخش سوم، یک جایی شما به مقایسه کردن اشاره کردید. به نظر من تمام هیجان‌ات ما از اعداد ساخته شده، از جمله مقایسه کردن. اعداد را ما ساختیم در این دنیا و هیچ پایانی هم ندارد، پس مقایسه کردن هم هیچ پایانی ندارد.

من در ذهن خودم می‌گویم من یک هستم، ولی او دو هست، او از من بالاتر است، پس احساس بی‌ارزشی می‌کنم. وقتی من احساس می‌کنم رسیدم به عدد دو، قصه تمام نمی‌شود، چون من دو هستم و یکی دیگر سه. می‌افتم در رقابت که رکورد آن آدم را بشکنم و می‌افتم در مسابقه.

این قدر مسابقه ادامه‌دار می‌شود که من در زندگی تلاش می‌کنم دست‌آورد به دست می‌آورم و می‌شوم هزار، ولی باز هم یکی دیگر هست که دو هزار باشد. احساس عجز می‌کنم، ناامید می‌شوم، افسرده می‌شوم و احساس می‌کنم که باختم. این احساس باخت مجاز هست چون از اعداد ساخته شده.

حالا مقایسه برعکس هم وجود دارد. وقتی من می‌بینم هزار هستم و یک آدم دیگر نهصد هست، من خیلی شاد می‌شوم، چون ارتفاع می‌گیرم، پس من احساس شادی و پیروزی می‌کنم. حتی این شادی هم مجاز هست چون این هم از اعداد ساخته شده. اعداد، مقیاس این جهانی ماست، مقیاس این جهانی نمی‌تواند ارزش ما را تعیین کند.

هر هیجان دیگری هم می‌تواند از اعداد ساخته شده باشد. اگر باور من زیر سؤال برود من ناراحت می‌شوم، چون من و باورم یک عدد می‌آییم پایین‌تر و آن کسی که این را زیر سؤال برده، یک عدد می‌رود بالاتر. همانندگی من از دستم می‌رود می‌ترسم می‌گویم یک عدد از همانندگی‌هایم کم شد، پس از زندگی من هم یک عدد کم شده.



درست است که کسانی هستند که از من دانششان بیشتر باشد یا پولشان بیشتر باشد، ولی این صفتِ «تر» و «ترین» نمی‌تواند ارزش وجودی من را تعیین بکند. حالا اگر اعداد را از هیجانان بیرون بکشیم، به چه می‌رسیم؟ می‌رسیم به عدم. عدم هم یعنی فضای عشق. پس من به خودی خود ارزشمند هستم چون از فضای عشق الهی آمدم و این فضا است که انسان‌ها را ارزش‌گذاری می‌کند.

ای انسان، برای تعیین ارزش وجودی خودت اعداد را رها کن و با آهنگ الهی برقص.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مینا: همان‌جور که شما در این برنامه گفتید، یکی از ابیات زیبای مولانا:

در رقص گشته تن ز نواهای تن تَن
جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

تَن تَن: صوتی است برای سنجش وزن موسیقایی

هر لحظه، هر دم، به سلام خدا جواب بده، بگو خداوندا من تسلیم تو هستم، من از جنس تو هستم. همانندگی‌های این جهان را رها کن، این اعداد مجاز را رها کن.

هر روز بامداد، سلام عَلَیْکُمَا
آنجا که شه نشیند و آن وقت مرتضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

سلام عَلَیْکُمَا: سلام بر شما
مُرْتُضَا: پسندیده، مورد رضایت

پیغام آقای شهبازی تمام شد، فقط یک توضیحی آخرش خواستم بگویم که من می‌خواهم یک انیمیشن ساده برای گنج حضور درست کنم، خواستم لطفاً به من بگویید چه داستانی استفاده کنم که در برنامه‌های بعدی مناسب باشد و دوستان بتوانند از آن استفاده بکنند.

آقای شهبازی: چه می‌خواهید درست کنید؟



خانم مینا: یک انیمیشن کوتاه می‌خواستم درست کنم، حالا با مضمون یکی از داستان‌های مثنوی. ولی خوب می‌خواستم شما بگویید که چه داستانی مناسب است که حالا دوستان هم بتوانند از آن استفاده بکنند در برنامه‌های بعدی.

آقای شهبازی: دیگر آن انتخاب شماست خانم، من چه بگویم؟! این همه قصه هست، دیگر چه چیزی را انتخاب می‌کنید با آقا مهران شما مشورت کنید، آن داستانی که به دلتان می‌نشیند، آن را باید انتخاب کنید. من که نمی‌توانم بگویم کدام قصه را. باید به دل شما بنشیند.

خانم مینا: بله، مرسی ممنون.

آقای شهبازی: ممنونم، سلام برسانید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مینا]



۱۳ - همسر آقای صادق از ایلام

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و همسر آقای صادق]

همسر آقای صادق: ببخشید من حدود دو ماه، سه ماه است زنگ نزدم، دیگر الان اجازه دارم زنگ بزنم؟

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید. چرا نه؟

همسر آقای صادق: حال شما خوب است؟ خوب هستید؟

آقای شهبازی: خوبم، آری خوبم! دیگر آخر برنامه است، [خنده آقای شهبازی] اگر خسته به نظر هم بیایم حق دارم.

همسر آقای صادق: خدا قوت به شما واقعاً.

آقای شهبازی: از هفت می‌شود پنج ساعت به علاوه، هشت ساعت است در خدمتان هستیم.

همسر آقای صادق: آری خیلی عالی بود واقعاً برنامه، مثل برنامه‌های قبل واقعاً عالی بود. خیلی خیلی از شما تشکر می‌کنم واقعاً. خیلی عالی بود!

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم. ممنونم، ممنونم.

همسر آقای صادق: خدا را شکر. همین بینندگان، چقدر من خیلی دوست دارم همیشه شنونده باشم. این واقعاً تلفن‌هایی که می‌زنند بینندگان خیلی عالی‌اند! اصلاً آدم واقعاً دیگر دگرگون می‌شود این قدر ماشاءالله تغییر کردند، این قدر پیشرفت کردند، خیلی عالی است!

واقعاً این برنامه، این واقعاً اصلاً برنامه بی‌نظیر است! اصلاً در جهان پیدا نمی‌شود این برنامه به این عظمت، به این واقعاً زیبایی، به این توضیحات ساده و دلپذیر شما و به‌جان‌نشسته واقعاً. خیلی عالی است خیلی!

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. لطف دارید شما.

همسر آقای صادق: خواستم از شما واقعاً تشکر کنم، خیلی عالی است! من هنوز واقعاً مدیون شما هستم. اگر تغییری چیزی کردیم واقعاً مدیون شما هستیم. اول واقعاً جذب خدا و عنایت خدا بوده، بعد این مولانا واقعاً از

فضای لامکان این شعرها می‌آید. این شعرها اگر از فضای ذهن بیاید این قدر تغییر ایجاد نمی‌کند، اگر از فضای ذهن بیاید.

آقای شهبازی: بله.

همسر آقای صادق: این‌ها واقعاً از فضای، از دریای بی‌چون و چرا آمدند که این قدر بینندگان از همه نوع، از کودک، از میانسال، از نوجوان، جوان، پیر، همه‌همه! خیلی خوب می‌فهمند، خیلی خوب عمل می‌کنند، خیلی تغییر می‌کنند. و این‌ها واقعاً مدیون توضیحات شماست، واقعاً مدیون توضیحات شماست. نمی‌دانیم چه جور تشکر کنیم، چه جور؟ اصلاً به زبان نمی‌آید تشکر، چه جور تشکر کنیم؟ فقط تشکر ما این است که روی خودمان به شدت کار کنیم.

آقای شهبازی: آفرین.

همسر آقای صادق: با این ابیات زندگی کنیم، قانون جبران را به‌جا بیاوریم و روی خودمان کار بکنیم، همیشه مواظب خودمان باشیم که از این برنامه دور نشویم. همه این‌ها واقعاً قانون جبران است، والا ما نمی‌توانیم این زحمتهای شما را جبران کنیم. مدیون شما هستیم.

آقای شهبازی: لطف دارید. ممنونم، ممنونم. بله پیشرفت شما واقعاً یک پاداش بزرگی است برای بنده و همکاران من که شما با جدیت و کوشش و تمرکز و به‌اصطلاح ادامه کار موفق شدید. نمونه‌اش همین شما و همسرتان از ایلام. چقدر هم کمک کردید با همان یک بیت دفتر ششم! چقدر شما نشان دادید که با یک بیت می‌شود قسمت عمده‌ای از زندگی را و مسائلش را حل کرد. آری که این را دیگر همه می‌دانند که مدیون شماست.

**گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)**

مفتی: فتوا دهنده

آفرین.

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم. خیلی عالی واقعاً. شما این را برای ما باز کردید، ما هیچی از خودمان نداریم واقعاً. هر روز می‌گوییم که هیچی از خودمان نداریم، اگر تغییری چیزی کردیم اگر پیشرفتی چیزی کردیم، همه



مدیون عنایت خدا اول بوده بعد مولانا بوده بعد زحمتهای خستگی‌ناپذیر آقای شهبازی و مهم‌تر از همه تعهد شما در این کار ما را به تعهد واداشته.

ما هم یک بچه روستایی هستیم از شما این را یاد گرفتیم نه به دانشگاه. من، خود شخص من به دانشگاه نرفتم ولی این‌ها را از شما یاد گرفتم. هر روز روی خودم کار می‌کنم، این بیت‌ها را تکرار می‌کنم، به شدت پایبند این‌ها هستم، سعی می‌کنم این‌ها را به عمل در بیاورم، در عمل.

به قول این بینندگان واقعاً می‌گویند که ما هر کسی توضیحی چیزی در بیرون، در همه جا می‌دهند دقیقاً شعرها کاربردی مثل ابزار می‌آیند در ذهن ما. می‌گوید از این شعر استفاده کن تا در دام نیفتی.

آقای شهبازی: بله!

همسر آقای صادق: مولانا می‌گوید:

دایماً صیّاد ریزد دانه ها
دانه پیدا باشد و، پنهان دغا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۵۸)

واقعاً هر روز در بیرون هر لحظه همین بیت امروز گفته:

هر روز بامداد، سلام عَلَیْکُمَا
آنجا که شه نشیند و آن وقت مرتضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

مثلاً هر روز، هر روز اتفاق می‌افتد و ما ببینیم خدا را انتخاب می‌کنیم یا من ذهنی. اگر خدا را انتخاب کردیم یعنی به جواب سلام خدا پاسخ دادیم و وقتی که من ذهنی انتخاب کردیم یعنی جواب سلام خدا پاسخ ندادیم. این‌ها واقعاً دیگر اگر پاسخ بدهیم به سلام خدا خب دیگر می‌شود نور علی نور.

برگ تمام یابد از او باغِ عشرتی
هم با نوا شود ز طرب، چنگلِ دوتا



در رقص گشته تن ز نواهای تن تن جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

واقعاً دیگر انسان دیگر انواع، دیگر هر چه برکات نامحدود، برکات بی‌نهایت همه‌چیز می‌رسد! همه چیز دیگر کافی است، ما وصل بشویم، اگر ما وصل بشویم دیگر سر تا پا دیگر «رحمت اندر رحمت» است برای ما. دیگر وصل شدیم، دیگر به هیچ‌چیزی در جهان احتیاج نداریم. به قول بینندگان هم گفتند که واقعاً پیشرفت زیادی کرده‌اند، خیلی خوشحال شدم از این پیشرفت بینندگان، خیلی خیلی!

آقای شهبازی: بله پیشرفت کرده‌اند، پیشرفت واقعاً با هزینه کم شما می‌توانید صرفه‌جویی کنید در هزینه‌های بگویی پزشکی، مسئله‌سازی، اتلاف منابع مالی، یعنی این آموزش اگر ان‌شاءالله پخش بشود آن‌طور که بعضی از خانواده‌ها گرفته‌اند به‌کار برده‌اند، به‌کار ببرند و خودشان خودشان را اصلاح کنند، جامعه اصلاح می‌شود؛ راهش این است، جامعه اصلاح می‌شود و بشریت به این آموزش احتیاج دارد.

وقتی یک نفر می‌تواند خودش را اصلاح کند، پس خانواده می‌تواند خودش را اصلاح کند. وقتی حضور یک نفر خانواده را تغییر می‌دهد، پس این مفید است. خانواده می‌تواند تغییر کند. واحد مهمی است خانواده! در خانواده‌های همه‌جا شما اغتشاش را می‌بینید. اغتشاش، تباهی، فتنه مال من‌ذهنی است.

من‌ذهنی اگر شناخته بشود و ما به همدیگر کمک کنیم که من‌ذهنی را بهتر بشناسیم و زندگی را هم بهتر بشناسیم. همین حرف‌هایی که شما امروز زدید ما عمل کنیم، واقعاً جهان اصلاح می‌شود.

اشتباهات عمده ما نمی‌کنیم، اشتباهات عمده مانند جنگ‌های بزرگ است، کوچک است. شما نگاه کنید من‌ذهنی تضاد در آدم به‌وجود می‌آورد، تضاد و اختلاف در خانواده به‌وجود می‌آورد. امروز نمی‌دانم گوش می‌کردید،

همسر آقای صادق: بله همه‌اش گوش کردم.

آقای شهبازی: به پیغام مریم خانم از اصفهان که می‌گفت با شوهرشان رفیق شدن، دوست شدن. واقعاً دو تا دوست بشوند زن و شوهر، این پدیده جدیدی است.

همسر آقای صادق: بله‌بله خیلی عالی.



آقای شهبازی: آدم سعی می‌کند، تلاش می‌کند، عجله می‌کند برود دوستش را ببیند. خب اگر مرد یک دوستی در خانه داشته باشد دیگر با عجله خودش را به خانه می‌رساند، بیرون دیگر برای چه باید معطل کند خودش را؟ ولی وقتی خانواده را دوست ندارد، آن‌جا محل تضاد است، دعوا است، اوقات تلخی است، مقاومت است، سم است، خب سعی می‌کنند از آن‌جا دوری کنند دیگر. بچه‌ها خدا خدا می‌کنند که زود بزرگ شوند و از آن‌جا فرار کنند. توجه می‌کنید؟

ولی وقتی ببینند که این‌جا خانه عشق است، خانه گرم است و پدر مادرشان با هم می‌گویند می‌خندند خوش می‌گذرانند، امروز می‌گفت موسیقی می‌زنیم شعر مولانا را می‌خوانیم، خب این یعنی بهشت دیگر! دعوایی نیست، بچه‌ها پیشرفت می‌کنند، آزاد می‌شوند، کنترل از رویشان برداشته می‌شود، قضاوت از بین می‌رود، همه این‌ها. ببخشید وسط صحبت شما. **[خنده آقای شهبازی]**

همسر آقای صادق: بله واقعاً، خواهش می‌کنم. واقعا حرف‌هایی که می‌گویید هم‌ااش عین حقیقت است، خدا را شکر همه خانواده خیلی پیشرفت کرده‌اند. این برنامه کار می‌کند واقعاً، واقعاً کار می‌کند.

کی همه ما قبل از این‌که با این برنامه آشنا بشیم، کی مثلاً می‌توانستیم؟ این «نمی‌دانم» چقدر مهم است! این نمی‌دانم، این اَنْصِتُوا، این اَنْصِتُوا چقدر مهم است که پیامبر می‌گوید: «مَنْ صَمَتَ مِنْكُمْ نَجَا»، هر که خاموشی گزید رستگار شد.

مثلاً این «سِرِّ مَوْتُوا قَبْلَ مَوْتٍ»، مثلاً کی ما این‌جوری برای ما باز شده بود که بمیرید قبل از این‌که به صورت جسمی بمیرید.

از این نمی‌دانستیم، مثلاً «نمی‌دانم»

**چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عَلِمْنَا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)**

ما این‌ها را واقعاً نمی‌دانستیم. تسلیم همین تسلیمی که انسان تسلیم می‌شود، در حین تسلیم که نمی‌دانیم از ما مثلاً یک همانندگی آن خداوند آن امتدادِ خدائیت هستیم از ما همانندگی برمی‌دارد و درون ما خالی می‌شود، ما نمی‌دانیم ها! هی تسلیم هستیم.



این‌ها را کی ما می‌دانستیم؟ هیچ‌کدام از این‌ها را واقعاً اگر ما واقعی باشیم و صادقانه اعتراف کنیم، همه ما بینندگان هیچ‌کدام از این‌ها را نمی‌دانستیم با این‌که زندگی کردیم.

من الآن حدود چهل‌وشش سالم است، هنوز قبل از این برنامه با یکی از این‌ها آشنا نبودم. هیچ‌کس به من نگفت که این‌ها، بگو در اتفاقات بگو نمی‌دانم. ولی ما این را نمی‌دانستیم همه این‌ها اُنصِتوا، همه تسلیم، همه این‌ها را نمی‌دانستیم. واقعاً با تلاش‌های شبانه‌روزی شما و تعهد صادقانه شما ما این‌ها را یاد گرفتیم و قدر این‌ها را واقعاً می‌دانیم، قدرشان را می‌دانیم.

آقای شهبازی: آفرین!

همسر آقای صادق: قدر این‌ها را می‌دانیم همیشه واقعاً تکرارشان می‌کنیم. این قدر دیگر تکرار می‌کنیم که دیگر ملکه ذهن ما شده‌اند.

آقای شهبازی: آفرین! عالی عالی عالی!

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم. همین یک بیت از همین دفتر خیلی، دفتر ششم می‌خوانم آقای شهبازی دو سه بیت خیلی زیبا بودند.

آقای شهبازی: بفرمایید.

همسر آقای صادق: مولانا گفته که ما همه ما انسان‌ها مثل یک ذره هستیم، مثل یک ذره هستیم که آفتاب در درون ما نهفته است، ما باید این ذره را پاره کنیم و این آفتاب بیرون بیاید.

یعنی نتیجه می‌شود این اسن که مثل یک دانه گندم که می‌کاری، گندم باید این دانه پاره بشود و مغزش از آن بیرون بیاید و بشود یک گیاه گندم. بعد از ما خواسته است که، گفته است که شما یک آفتابی هستید که درون ذره باید این ذره را پاره کنی یعنی این من‌ذهنی، این پوسته را برداری و خود آفتاب بیرون بیاید و کار آفتاب کنی، این مهم است، کار آفتاب!

آفتاب چه کار می‌کند؟ این است که خورشید از زندگی نور می‌گیرد، از خدا یا زندگی نور می‌گیرد و به همه جهانیان، به همه کائنات می‌تابد و بدون این‌که بپرسد این میمون است، این انسان است، این سیاه است این سفید است، به همه مثل هم می‌تابد. یعنی همه ما بایستی باید کار آفتاب بکنیم.



آقای شهبازی: آفرین!

همسر آقای صادق: همه کار ما کار آفتاب است. بعد مولانا در همین دفتر که امروز شما توضیح دادید گفته که باید ما کار آفتاب بکنیم. در دفتر ششم، در دفتر ما 3816 است، دفتر ششم، می‌گوید:

همچو خورشید و چو ماه پاکباز
آنچه گیرند از ضیا، بدهند باز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۲)

خاک را زربخش که بود؟ آفتاب
زر ازو در کان و، گنج اندر خراب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۳)

خیلی زیباست این‌که باز هم در همین دفتر در مورد «مَنْ صَمَّتْ نَجَا» خیلی مهم است، می‌گوید:

مَنْ صَمَّتْ مِنْكُمْ نَجَا بُدِ يَاسِهَاش
خامُشان را بود کیسه و کاسه‌اش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱۱)

خیلی عالی است. و دیگر هم در همین دفتر که می‌گوید ما مثل این‌که از خدا می‌پرسیم ای خدا، چه جور ما از این گنج مهم، این گنج نامحدود را از تو دریافت کنیم؟ می‌گوید که جواب خدا به ما می‌گوید این را که:

گفت: لیکن، تا تُمردی ای عَنود
از جناب من نَبُردی هیچ جود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۶)

سِرِّ مَوْتُوا قَبْلَ مَوْتِ اَیْنِ بُود
کز پس مُردن، غنیمت‌ها رسد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷)

جناب: آستانه، درگاه

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حیل‌گر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸)



یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
جهد را خوف است از صد گون فساد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹)

وآن عنایت هست موقوف مَمات
تجربه کردند این ره را ثِقَات

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۰)

ثِقَات: کسانی که در قول و فعل مورد اعتماد دیگران باشند.

بلکه مرگش، بی عنایت نیز نیست
بی عنایت، هان و هان جایی مَایست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۱)

ذره‌یی سایه عنایت بهتر است
از هزاران کوشش طاعت‌پرست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴۹)

دوباره هم جای دیگر می‌گوید:

نیم ذره زآن عنایت به بود
که ز تدبیر خرد سیصد رِصد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹۶)

این واقعاً عالی بود عالی! آقای شهبازی ببخشید خسته بودید من وقت شما را گرفتم.

آقای شهبازی: بله‌بله. خیلی زیبا بود. سلام برسانید.

[خداحافظی آقای شهبازی با همسر آقای صادق]

۱۴ - خانم بیننده از یزد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خیلی خوشحال شدم. من اولین بارم هست تماس گرفتم، اصلاً جا خوردم. من الآن در جمع خانواده‌ام هستم، از یزد تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم بیننده: خیلی دوست داشتم که [نامفهوم] آماده الآن ندارم آقای شهبازی. خیلی دوست داشتم انرژی کلامتان مستقیم به من برسد.

من مدتی هست که در ارتباط هستم برنامه‌هایتان را گوش می‌کنم حتی با دوستانمان هستیم. داریم آنلاین جلسه برگزار می‌کنیم. ولی آن‌جوری که باید مثلاً مرتب باشد، فکر می‌کنم آن نظم هنوز نیست که هر روز حتماً مقید باشم که وقت بگذارم.

ولی در کل، هر موقع که همین برنامه را گوش می‌دهم، نت‌برداری می‌کنم، خیلی موثر بوده، توانسته خیلی به من کمک کند.

آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی!

خانم بیننده: بعد الآن هم در جمع خانواده بودم. کلاً حالا بیشتر گنج حضور مامانم زیاد دوست دارم تلویزیون باشد و پخش بشود، بعد من گفتم حالا امتحان کنم ببینم می‌گیرد یا نه؟ گرفتم، بعد آمدم داخل اتاق.

خیلی خوشحال شدم که صدایتان را شنیدم. ان‌شاءالله که برقرار باشید، و ما بتوانیم قدر بدانیم و استفاده کنیم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖